

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان  
ابیاتی فوق العاده زیبا و بیدار کننده از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

گر تو ملولی ای پدر، جانب یار من بیا  
تا که بهار جانها تازه کند دل تو را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

ای انسانی که در بدبختی و ناامیدی و ترس و اضطراب و خشم و حسادت و نفرت و کینه و احساسات مخرب گیر کردی، جانب یار که خرد کل بی‌نهایت کائنات را برگرد. سمت‌گدایی از جهان، جز سرخوردگی و تلف کردن عمر و تیرگی زندگی خود و اطرافیان چیزی نداشته. بدون هشیاری و مرکز خالی و ساکت و خدایا، اگر ثروتمند و دانشمند و مشهور و سوپرستار و زیبا و قدرتمند هم باشیم، باز در درد و تیرگی و خماری دست و پا می‌زنیم. در شهوت رانی و اعتیاد به انواع چیزها دست و پا می‌زنیم. اما برای زندگی طبیعی و عشقی و سبک‌بال و با آرامش، خیلی راحت و ساده میشه تمام اعتیادها و وابستگی‌ها را شناسایی کرد و از مرکز بیرون گذاشت تا بجای آنها نیروی بی‌نهایت کائنات و خدا در ما جاری بشه. مولانا میگه بجای چسبیدن به جسم و خواسته‌های بی‌پایانش به سمت خدا بیا و اجازه بده امور تو را خدا در دست بگیرد تا به آرامش و بزرگی خدا و کائنات وصل بشی.

پیر، پیر عقل باشد ای پسر  
نه سپیدی موی اندر ریش و سر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶۳

همینطور که در بیت بالا هم اشاره شده، می‌بینیم که حتی اگر سنی از ما گذشته و به خیال خود پر از تجربه هستیم اما باز درد می‌کشیم و درد پخش می‌کنیم، این یعنی ما هنوز از جنبه روحانی و روحی بالغ نشدیم. ما هنوز به چیزها چسبیدیم، ما هنوز خودنمایی می‌کنیم، دستور میدیم، توقع داریم، پندار کمال و میدانم میدانم داریم. هنوز حرص می‌زنیم و مقایسه می‌کنیم و کم بینی داریم و هنوز با اسباب بازی‌هایی مثل ماشین و خانه و تحصیلات و کتاب‌هایی که خوانده‌ایم و قدرت و شهرت یا با ترحم طلبی و موش‌مردگی و از بدبختی و بدشانسی‌های خود دنبال جلب توجه و ارضای خود هستیم و همین خود و منیت را به حدی بزرگ کردیم که حس خداگونگی خود را از یاد بردیم و در این گوشه دنیا احساس تنهایی و کوچکی از درون ما را نابود کرده.

چشم را در روشنایی خوی کُن  
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

انسانی که از درد و تیرگی منیت و من ذهنی و فکر پشت فکر خسته شده، انسانی که از همانیدگی‌ها و همانیده شدن و ذهن شلوغ و گدایی و حساست و حسادت و شهوت‌رانی و درد پخش کردن و حيله‌گری و خودنمایی و گول زدن دیگران خسته شده، به سمت بزرگانی که به خدا وصل هستند و پاک هستند جذب میشه و خودش رو از تیرگی و سیاهی غار و چاه بیرون میکشه و از هر چیزی که به آن چسبیده خود را آزاد می‌کند و خون آن را میک نمی‌زند. او شاید همسر، مال، فرزند، حرفه و یا قدرت داشته باشد اما دیگر متوجه شده که زندگی را از آنها نمی‌توان دریافت کرد. زندگی را فقط از خدا می‌توان دریافت کرد، به عبارتی زندگی در دل خوش و دل با خدا و خالی و عشقی جاری است.

با سپاس از همه، علی از تهران